

چهل طوطی اصل

(۳)

داستان دویگا Devika و شوهر ابلهش

دهکده بزرگی بود بنام « کوخادا Kukhada » و در آنجا « راسایی Rasa » میزیست بسیار ابله با زنش که دویگا نام داشت . زن بدکاره بود و فاسق داشت . فاسقش برهمنی بود و زیردرخت « ویبھی تا که Vibhstaka » ملاقات میکردند . شوهر عاقبت تصمیم گرفت سراز چند و چون کار ایشان در بیاورد . شبی بالای درخت پنهان شد و آنچه دید مؤید قول افواهی اهل دهکده بود، و همان از فراز درخت فریاد کشید که: ای زن میدانم که مدتهاست باین نابکاری مشغولی . زن در مشکلی سخت افتاد و بی مقدمه پاسخ داد: من غرض ترا از این سخنان نمیفهمم . مرد گفت: غرضم را تو خواهی فهماند . بشرط آنکه تا من از درخت پایین بیایم همان زیر درخت بمانی . زن قول داد و تا مرد از درخت پایین بیاید فاسق گریخته بود .

مرد بزمین که رسید گفت: دیگر عذرو بهانه سودی ندارد چرا که ترا در انای این نابکاری غافل گرفتم . زن گفت: شوهر عزیزم، این درخت اصلا درخت عجیبی است . هر کس از آن بالا برود بقوه سحر درمیآید که همسر او وفادار هست یا نه و اگر وفادار نباشد عاشق یا معشوق همسر خود را خواهد دید . شوهر گفت: حال که چنین است تو از درخت بالا برو و مرا ببین که چه میکنم . زن همین کار را کرد و از فراز درخت فریادش برآمد که: ای شوی نابکار میدانم که مدتهاست دنبال زنان دیگری . و چون این سخن نیز حقیقت داشت شوهر چه میتوانست بگوید ؟ ناچار با زن خود آشتی کرد و هر دو بخانه رفتند .

داستان زن و بیر

در دهکده « دوالاهیه Devalahia » شاهزاده‌ای بنام « راجه سینه Raga Sinha » میزیست، زنی داشت بسیار نام‌آور اما بداخلاق و تند خشم . روزی زن با شوهرش سخت مشاجره کرد و نتیجه آن شد که از خانه شوهر دل بر کند و دو پسر خود را برداشت و بسوی خانه پدر خویش راه افتاد. از چندین دهکده و شهر گذشت و عاقبت بجنگل انبوهی رسید نزدیکیهای « مالایه » ، و در آن جنگل بیری دید . بیر هم او را دید . و دم جنبان بسوی او آمد . زن نخست ترسید اما برفور رفتاری چون دلاوران بخود گرفت و چند بار پشت دست پسر هازد که: چرا بر سر خوردن این بیر با هم مشاجره میکنید؟ فعلاً همین یکی را دوتفری بخورید بعد یکی دیگر پیدا خواهیم کرد . بیر که این سخنان را شنید با خود اندیشید که این زن حتماً زنی دلاور است و از سر وحشت پا بدو گذاشت و گریخت. در چنین حالی شغالی بیر را دید و خندید و گفت : عجب بیری که دارد از ترس میگریزد . بیر گفت : شغال عزیز - تو هم هر چه زودتر از اینجا بگریزی بهتر ، زیرا در این نواحی آدمیزاده‌ای بس وحشتناک پیدا شده است ، آدمیزادی بیرخوار ، از آن آدمیزادها که فقط در داستانها مینویسند ، نزدیک بود مرا بخورد ، تا چشمم باو افتاد از ترس گریختم . شغال گفت : عجب است . مقصودت این است که از یک تکه گوشت آدمیزاد میترسی؟ بیر گفت : من نزدیک او بودم و از آنچه گفت و کرد ترسیدم . شغال گفت: پس بهتر آنست که بر پشت تو سوار شوم و با هم برویم . و جستی زد و بر پشت بیر سوار شد و راه افتادند .

بزودی زن را با دو پسرش دیدند. زن باز اولاند کی بیکه خورد اما لحظه‌ای اندیشید و بعد گفت : ای شغال ملعون تو در روزگار پیش هر بار سه بیر برایم میآوردی حالا چه شده است که فقط یک بیر با خود آورده‌ای؟ بیر که این را شنید چنان ترسید که برفور پا بفرار گذاشت ، و شغال همچنان بر پشت او سوار بود . بیر همینطور میدوید و شغال سخت ناراحت بود و بتنها مطلبی که می‌اندیشید رهایی از آن سوارکاری ناراحت بود . زیرا که بیر در اثر ترس عجیبی که داشت از رودخانه

و کوه و جنگل چون باد صرصر میگذشت و هر دم خطر این بود که شغال در غلطد و زیر دست و پای او خرد بشود. این بود که شغال ناگهان بخنده افتاد. بیر گفت: هیچ موضوعی برای خندیدن نیست. شغال گفت: اتفاقاً موضوعی است که خیلی هم خنده دارست. زیرا که خوب کلاهی سر این آدمیزاده بیر خوار گذاشتیم و از چنگش گریختیم، اکنون من و تو در سلامتیم و او بیهوده منتظر است. اکنون مرا رها کن تا دست کم ببینیم کجا هستیم؟

بیر بسیار خوشحال شد که از خطر جسته‌اند. ایستاد و شغال را رها کرد و خود از شدت خستگی افتاد و مرد. زیرا که گفته‌اند: دانش از حیل‌های روزگارست و مرد را بجای و جلال میرساند. اما کسیکه از دانش بی بهره است بفلاکت دچار خواهد شد. زیرا که نیروی جاهل همیشه بدست دانشمند بکار می‌آید هر چند نیرویی بسان نیروی فیل باشد.

داستان نتیجه - آخرین داستان کتاب سرگه سینانی

در پایان این داستانها «مدانه» بازرگان از سفر باز می‌گردد. زنش بمحبت تمام ازو استقبال میکند. طوطی آرام و بسیار جدی میگوید: محبت زن هیچ است و غرور زن هیچ است. تمام مدتی که غایب بودی زنت وقت خود را مصروف من کرد و دوست من بود. «مدانه» سخنان طوطی را شنید اما توجهی نکرد. طوطی که چنین دید خندید و گفت: کسیکه پندی را بشنود و آنرا بکار بندد درین جهان و جهان دیگر رستگار است. آنوقت مدانه از طوطی چگونگی را پرسید. «پرابهواتی» بترس از اینکه مبادا طوطی چیزی بگوید هراسان شد زیرا که گفته‌اند: مرد نیک همیشه شجاع است زیرا بخوبی خود مستظهر است و مرد بد همیشه هراسان است زیرا که از بدیهای خود شرمسارست.

پس پرابهواتی پیشدستی کرد و بشوهرش گفت: ای آقای من جای تو در خانه کاملاً خالی بود اما در غیاب تو طوطی در این خانه میزیست که یکسر از جانب خدایان آمده است و سخن دانایان میزند. در غیاب تو او هم شوهر من بود هم فرزند من. طوطی از این سخنان اندکی شرمسار شد زیرا که خود را شایسته

اینهمه نعت ندید. پس مدانه از زن خود پرسید: طوطی چگونه ترا تسلی میداد؟ زن گفت: حقیقت گو را همیشه میتوان یافت اما حقیقت شنو بسیار اندک است، که گفته‌اند: مردان چرب زبان همیشه و همه جا بنیکی پذیرفته‌اند اما آنکه حقیقت تلخ را میگوید شنونده‌ای نخواهد یافت. تو اکنون بحرف من گوش کن. من پس از رفتن تو مدتها بفکرت بودم. پس از آن دوستان بد و سوسه‌ام کردند اما این طوطی مرا از پیروی آنها باز میداشت و هفتاد شب تمام با داستانهای خردمندانه خود مرا سرگرم داشت تا از پیروی هوسها بازماندم و نقشه‌های شیطانی انجام نیاافته‌ماند. و از امروز ببعد چه در زندگی و چه در مرگ سرور من تو خواهی بود.

در پایان این سخنان مدانه از طوطی پرسید: غرض از این سخنان چیست؟ طوطی جواب داد: مرد خردمند بشتاب چیزی نمیگوید. کسیکه از راه راست خبر دارد براه راست میرود. ای آقای من - من کاری باحقها و مستان و زنان و بیمار ناکان و عاشقان و ناتوانان و مردم تند خشم ندارم - اینها که شمردم هر یک ممکن است کمی پرهیزگار باشند اما دیوانه و بی‌قید و گرسنه و مست و ترسو و شهوتران و آزمنده و هوسبازند؛ هیچیک پرهیزگاری راه ندارند. اما تو باید زنت را ببخشی زیرا که تقصیر از تو نبود، دوستان بد بودند که میخواستند او را اغوا کنند. که گفته‌اند: مرد پرهیزگار در مصاحبت بدکاران بفساد راه مییابد. حتی بیشمه Bhishma در اثر مصاحبت با «دور یودانه» «Duryodhana» گاوای را دزدیدند و دختر پادشاه بوسیله «ویدیدهاره» «Vidyadhara» از راه بدر برده شد. و گرچه تقصیر او آشکار بود پدرش او را بخشید. و باین مناسبت طوطی داستان را چنین گفت: کوهی بوده است بنام «مالابه» و قلعه‌ای داشته است بنام «مانوهاره» «Manohara» و بر کنار آن کوه شهری بوده است بنام «گندهاروس» «Gandharvas» در این شهر مدانه‌ای میزیسته است و زنی داشته بنام «راتناوالی» «Ratnavali».

این دو دختری داشتند بنام «مدانه منجری» - دختری بس زیبا که هر کس او را میدیده عاشقش میشده چه از مردان و چه از قهرمانان و چه از خدایان. و ممکن نبوده است که مناسب آنهمه زیبایی شوهری برای او جست.

روزی يك تن « ناراده Narad » از آن شهر میگذشت دختر را دید و عقل و خرد از سرش پرید . پس از مدتی که بخود آمد با این کلمات دختر را نفرین کرد - چون خود يك ریشی Rishi مقدس بود - گفت : « مادام که آتش عشق تو در من خاموش نشده است در دام فریب گرفتار باشی . »

پدر دختر این نفرین را شنید و در برابر آن مقدس بزانو در افتاد و گفت : بدخترم رحم کن و او را ببخش .

ناراده گفت کار نفرین گذشته است دخترت بر آستی فریب خواهد خورد اما بدبخت نخواهد شد . و از یافتن شوهر نیز در نخواهد ماند . در قلّه کوه « مرو Meru » شهری است بنام « ویپولا Vipula » و در آن موسیقیدانی مار افسای میزید بنام « کاناپرا بهه Kanaprabha » ، او شوهر دختر تو خواهد شد .

اینرا گفت و رفت و بنا بر قول او دختر بهمان مرد شوی کرد . اما شوهر بزودی او را ترك گفت و بار سفر بست . و بسوی « کیلاسه Kilasa » رفت . زن از دوری شوهر بیقرار شد و خود را بر سنگفرش خانه افکند و مینالید .

در چنین حالی و دیددهاره او را دید و سخت عاشقش شد . اما دختر او را از خود راند . این بار و دیددهاره خود را بصورت شوهر او در آورد و بنزد او رفت . اندکی پس از این واقعه شوهر از سفر بازگشت اما دریافت که زن از بازگشت او خوشنود نیست . اندیشید که لابد عشقی ناروا در میانست و چنان از حسد بجوش آمد که کمر بقتل زن خویش بست .

« مدانه منجری » که دید آخر عمرش نزدیک است به مقبره آلهه دور که Durga پناه برد و زار بگریست . آلهه شکوه او را شنید و بشوهرش گفت : ای کاناپرا بهه نجیب ، زن تو بی تقصیر است . او گول و دیددهاره را خورده است که خود را بصورت تو که شوی او هستی در آورده بود و چون او از حقیقت مطلب آگاه نبوده است تو چگونه تقصیر را به کردن او میگذاری؟ گذشته از اینکه تمام این بدبختیها اثر نفرین « ریشی ناراده » است .

اکنون نفرین بوقوع پیوست و چون او بی تقصیر است بخانه بازش گردان .

شوهر سخنان آلهه را اطاعت کرد و زن را بخانه برد و از آن پس با هم به خوشی روزگار بسر بردند .

پس از این داستان طوطی بسخن چنین ادامه داد : و اکنون تو ای مدانه اگر بمن اطمینان داری زنت را گرم بپذیر زیرا که بدی در نفس او نیست .
پس مدانه آنچه را طوطی گفته بود انجام داد و زن را به محبت پذیرفت و پدر او هریداته Haridatta از بازگشت فرزند خوشدل شد و جشنی عظیم برپا کرد و در میان جشن از آسمان گل فراوان بارید .

و طوطی ناصح و مورد اعتماد پرابهاواتی نیز از نفرینی که او را در تن طوطی بزندان نهاده بود آزاد شد و با آسمانها نزد خدایان پرواز کرد . و مدانه و پرابهاواتی بقیه عمر را در آرامش و صفا و شادکامی بسر آوردند .

ترجمه: سیمین دانشور - و جلال آل احمد

سیمین دانشور تحصیلاتی عمیق دارد. دکتر است و استاد دانشگاه است و نویسنده است و مدیر مجله نقش و نگار هنرهای زیبای کشور بوده است و شاید هم هست. جلال آل احمد را هم اهل ادب در نویسندگی و فضیلت معنوی مقامش را بهتر از این بنده می شناسند .
این دو همسر با ادب مهربان ترجمه افسانه چهل طوطی را بشرحی که در مقدمه مرقوم شده بمجله یغما اهدا فرمودند. یکی از استادان دانشمند دانشگاه، از اینکه شماره اردیبهشت را دریافت نکرده بود بوسیله تلفن سخت اعتراض می فرمود و تصریح کرد که در مطالعه چهل طوطی شتاب دارد، از میان همه اظهار نظرهایی که درباره داستان چهل طوطی شده این تصدیق ارزنده تر می نماید .

در چند مورد اشتباهات مختصر مطبوعی در این مقاله راه یافته که مطالعه کنندگان خود توجه و اصلاح فرموده اند مخصوصاً کلمه «در» را که «دور» چاپ شده (سطر ۲۵ صفحه ۱۳ شماره فروردین ۱۳۴۴). جملاتی چند هم در متن نه باختیار حذف شده است. این مختصر اشتباه و غفلت امیدست بهانه ای برای سیمین و جلال نباشد که خوانندگان مجله را از آثار خود محروم خواهند، هر چند درج مقالات تابناک جلال بی اصلاح و حذف - برای مجله یغما دشوارست .
در دوره هجده ساله مجله یغما این بار نخستین است که اثری از سیمین و جلال بچاپ میرسد. تصور میرود این مایه معرفی بی شائبه و خالی از ستایش و اغراق از نویسندگان مجله مخصوصاً برای مردم شهرستانها لازم باشد . مجله یغما